



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و ششم





برنامه شماره ۸۹۳

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

بده یک جام، ای پیر خرابات

مگو فردا، که فی التأخیر آفات

غزل شماره ۳۳۶ از دیوان شمس مولانا:

طلب هشیاری از جام مست کننده زندگی و عدم تأخیر در آن. طلب هشیاری نابی که شناساننده و تشخیص دهنده مرکز همانیده و دردهای آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

الله الله هیچ تأخیری مکن

که ز بحر لطف آمد این سخن

طلب هشیاری شناساننده هرچه بیشتر ذهن و مقاومت‌ها و قضاوت‌های آن. شناسایی طمع و درخواست ذهن در افتادن به زمان گذشته و آینده و همانیده شدن هرچه بیشتر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

همچو ابلیس از خدای پاک فرد

تا قیامت عمر تن درخواست کرد

طلب شناسایی هرچه بیشتر و واقف بودن به این که ماندن در ذهن و دید اشتباه قضاوت و مقاومت آن، از جنس ابلیس شدن است. از جنس ابلیس شدن، بی‌بهره شدن از خرد زندگی و در نتیجه سرگشتگی و درد بیشتر در ذهن است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

الله الله هیچ تأخیری مکن

که ز بحر لطف آمد این سخن

طلب هشیاری شناساننده‌ایی که ارزش جنس و ذات اصلی انسان را آشکار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۴

لطف، اندر لطف این گم می‌شود

کاسفلی بر چرخ هفتم می‌شود

طلب هشیاری شناساننده‌ای که با صبر و شکر و پرهیز، با لطافت و رحمت و بخشندگی بی‌نهایت خود سعی در شناساندن همانیدگی‌ها و دردهای مرکز انسان دارد تا با تغییر دید مقاومت و قضاوت ذهن، با تسلیم و فضاگشایی به چرخ هفتم رسیده و ناظر بر ذهن باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

الله الله هیچ تأخیری مکن

که ز بحر لطف آمد این سخن

طلب هشیاری شناساننده‌ای که واقف و آگاه به این لحظه بوده و به دام زمان آینده و گذشته نیفتاده و تابع هیجانات آن نمی‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

الله الله هیچ تأخیری مکن

که ز بحر لطف آمد این سخن

طلب هشیاری شناساننده‌ای که بازی و حیرانی شگفت‌انگیزی را به دنبال دارد. بازی شگفتی که طلب آن با ذهن همانیده شده مقدر نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۵

هین که یک بازی فتادت بوالعجب

هیچ طالب این نیابد در طلب

طلب هشیاری شناساننده‌ای که پرهیز و درد هشیارانه و خاصیت شکر یعنی فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت را تقویت و به این بینش زنده می‌کند که: هیچ راهی به غیر از مصاحبت و همنشینی با بزرگان و خردمندان، راه‌گشا نیست و تأخیر در این امر ضرر و زیان فراوانی به دنبال دارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۰

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن

که آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

مریم از اورنج کانتی



شرح غزل ۲۵۰۲ دیوان شمس از برنامه ۸۸۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

امیر دل همی گوید تو را: گر تو دلی داری

که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

امیر دل یا نیروی حاکم زندگی که با دو چشم حسی و عینک همانیدگی‌ها قادر به دیدنش نیستیم، اگر فضا را باز کنیم و در این لحظه ساکن شویم می‌آید و می‌گوید: از هر چیزی که به صورت مادی در این دنیا تو را از من جدا می‌کند بیزار شو، از نان همانیدگی‌ها و از جامه فکرها بیزار شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

تو را گر قحطِ نان باشد، کند عشقِ تو خبازی

وگر گم گشت دستارت، کند عشقِ تو دستاری

من ذهنی همه چیز را محدود و کم می‌بیند و نان و دیگر همانیدگی‌ها را با حرص جمع می‌کند اما حضور ناظر می‌گوید: به فراوانی خدا که عشق و عدم است پناه ببر آن جا عشق نان‌های بسیاری برایت می‌پزد که دستار و عقل من ذهنی قادر به درک آن نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

بین بی‌نان و بی‌جامه، خوش و طیار و خودکامه

ملایک را و جان‌ها را برین ایوان زنگاری

نگاه کن به فرشته‌ها و انسان‌های به حضور رسیده چقدر آرام و سبک و رها از هر همانیدگی در ایوان زنگاری کائنات کام روزگار را از درون پاکشان می‌گیرند و شادی بی‌سبب دارند.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

چو زین لوت و ازین فُرنی شود آزاد و مُسْتغنی

پی مُلکی دگر افتد تو را اندیشه و زاری

هر چقدر از غذاها و شیرینی‌های دنیا از پول، از تأیید و توجه مردم شیره نکشی و گدایی نکنی، آزاد و بی‌نیاز می‌شوی، آن‌گاه فکرهای تو خلاق می‌شوند و به دنبال مملکت عشق می‌روی و تمام ناله و فکرت برای زنده شدن به خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

وگر در بندِ نان مانی، بیاید یارِ روحانی

تو را گوید که: یاری کن، نیاری کردنش یاری

ولی اگر در بند جسم و همانیدگی‌هایت باشی، لحظه‌ای که خدا می‌گوید فضا را باز کن و با زندگی همکاری کن تا خودم را از طریق تو جلوه دهم، دست و پایت در گل همانیدگی‌هاست و نمی‌توانی با زندگی یاری کنی و طعم عدم را بچشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را

تو زین جُوعُ البَقْرِ یارا، مکن زین بیش بقاری

زندگی می‌گوید: فضای آسمان درونت را باز کن تا مثل موسی عصایی به دستت دهم و تو آن عصا را به دوازده سنگ که نماد دل سنگ شده‌ما به نان و جامه‌های دنیایی‌ست بزنی تا من که امیر دلت هستم از دل سنگ شده‌ات چشمه‌های آرامش و شادی و قدرت و خرد را روان کنم. چقدر می‌خواهی با گاو من ذهنی بخوری و سیر نشوی، دیگر بیشتر از این در علفزار دنیا چرا نکن.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

فرو ریزد سخن در دل مرا هر یک کند لابه

که اول من برون آیم، خمّش مائّم ز بسیاری

در این بیت مولانا به فراوانی و کوثر زندگی اشاره می‌کند و می‌فرماید: اگر در برابر اتفاقات و آدم‌ها فضا باز کنیم و خاموش باشیم، زندگی سخن‌های بسیاری در دل ما فرومی‌ریزد که هر سخنی ناله می‌کند و می‌گوید: اول مرا بیان کن سخن‌هایی که از من ذهنی نیست و از فضای یکتایی می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

أَلَا يَا صَاحِبَ الدَّارِ رَأَيْتُ الْحُسْنَ فِي جَارِي

فَأَوْقَدُ بَيْنَنَا نَارًا يُطْفِئُ نُورَهُ نَارِي

خدای من صاحب خانه تو هستی، وقتی فضا را باز کردم دیدم همسایه دیواربه‌دیوار زندگی‌ام، جمال و زیبایی و عشق بی‌نهایت تو را دیدم، برای من از عشق آتشی روشن کن که آتش دلم را که براساس نیازهای دنیایی ست خاموش کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

چو من تازی همی گویم، به گوشم پارسی گوید

مگر بدخدمتی کردم که رو این سو نمی‌آری؟

وقتی به زبان عربی شعر می‌گویم به ذهن می‌روی و قضاوت می‌کنی که مگر با زبان فارسی بدخدمتی کردم چرا از من روی برمی‌گردانی و با زبان دیگری شعر می‌گویی؟



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

نکردی جرم ای مه رو، ولی انعام عام او

به هر باغی گلی سازد، که تا نبود کسی عاری

زندگی به تفاوت نژادها و زبان‌ها نگاه نمی‌کند زیرا امیر دل‌ها در هر دلی و گلستانی، گلی می‌کارد تا کسی از فراوانی و نعمت زندگی محروم نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

غلامان دارد او رومی، غلامان دارد او زنگی

به نوبت روی بنماید به هندو و به ترکاری

ای امیر دل ناله‌ام را بشنو که گفتیم: من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو. تو غلامان زیادی داری، غلام رومی که مرکزش از هر نان و جامه‌ای پاک شده و با زیبایی ترک نمایی می‌کند، غلام زنگی هم داری که با من ذهنی بدخدمتی می‌کند و هندوست اما همه غلامان در خدمت تو هستند و در حکمت نهانت نوبت به نوبت روی تو را می‌بینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

غلام رومی‌یش شادی، غلام زنگیش آندۀ

دمی این را، دمی آن را دهد فرمان و سالاری

غلام رومی، غلامان فضاگشایی هستند که شراب خرد و شادی و عشق را به امر سالاری به جهان عرضه می‌کنند و غلامان زنگی که فضا را می‌بندند اندوه و درد را پخش می‌کنند، هرچند آن‌ها هم در خدمت و فرمان تو هستند.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

همه روی زمین نَبُود، حَرِیفِ أَفتاب و مَهْ

به شب پُشتِ زمین روشن شود، روی زمین تاری

ای انسان به خورشید عالم و نور ماه نگاه کن، آفتاب همیشه می تابد این زمین است که می چرخد و نیمه زمین که به سوی آفتاب است روز روشن و نیمه دیگر آن شب تاریک است. خورشید هشیاری ما همیشه می تابد. با فضاگشایی به نور حضور، روشن می شویم ولی به طور کامل دردهای ما نمی افتد، تا زمانی که من ذهنی داریم در شب ذهن به سر می بریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

شبِ این، روزِ آن باشد، فِراقِ آن، وصالِ این

قَدح در دور می گردد، زِ صِحَّتِها و بیماری

با این بیت مولانا اشاره به عدالت زندگی و میزان بیماری و سلامتی در ترازوی انسان می کند. در یک کفه ترازو همانندگی ها را می گذاریم و به شب تاریک ذهن و دوری از خدا می افتیم و در کفه دیگر حضور در وصال یار را داریم و میوه های عشق و خرد را می چینیم و شراب خدا به هر دو صورت می ریزد اگر در فراق یار باشیم شراب سمی من ذهنی را می خوریم و بیمار می شویم و اگر ترازو را میزان کنیم از شراب عشق او صحت و سلامتی داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

گَرَت نَبُود شبی نوبت، مَبَر گندم ازین طاحون

که بسیار آسیا بینی که نَبُود جوی او جاری

ما گندم هایمان را می خواهیم در آسیاب مولانا آرد کنیم تا عشق زندگی برایمان نان بپزد حالا اگر شبی در ذهن رفتیم و نوبت آسیاب به ما نرسید نباید ناامید شویم و گندم ها و دردها و همانندگی ها را به آسیاب دیگری ببریم. آسیاب های



زیادی است ولی آبی از آن‌ها جاری نیست. آب آسیاب مولانا قرن‌هاست که از دریای یکتایی جاری‌ست، این ما بودیم که فریب شیطان من‌ذهنی را خوردیم و نوبت آسیاب را از دست دادیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

چو من قشرِ سخن گفتم، بگو ای نغز مغزِش را

که تا دریا بیاموزد دُرافشانی و دُرباری

مولانا از دریای یکتایی با سخن‌های بی‌نظیرش گوهرهای نابی به ما می‌دهد و می‌گوید به پوسته سخن بسنده نکنید تسلیم شوید و جاری شوید تا دریای جان شما هم گوهربار شود و مغز سخن را در اعماق و ریشه‌داری این لحظه بیرون بکشید و همچون شرابی ناب بنوشید و مست زندگی شوید.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



به نام خداوند هستی بخش و جان آفرین، خالق جهان و کائنات، افلاک و آسمان و خورشید و ماه، و از همه مهمتر انسان، اشرف مخلوقات، که از مثنی خاک شیمیایی خلق، و سپس از روح خود در او دمید، و از مراحل مختلف جماد، نبات و حیوان گذراند و به مرحله انسانی رساند، و فرمود انسان را آفریدم تا خودم که گنج نهانی بودم را آشکار سازم، و انسان هم به مرحله کمال، و حضور برسد. انسان را نیافریدم تا که سودی کنم، بلکه خواستم که بر او جودی کنم.

سعدی، غزل شماره ۱۸

رَسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

انسان وقتی که از مادر متولد می‌شود، امتداد خدا و از اصل هشیاری‌ست. با ورود به دنیا با چیزهای فانی و بی‌ارزش دنیوی هم‌هویت و همانیده می‌شود و به خواب ذهن فرومی‌رود و از اصل خود جدا می‌گردد و به فراق می‌افتد و یک من‌ذهنی موهوم و خیالی با عقل جزئی خود می‌سازد که بایستی هرچه زودتر بعد از ده سالگی کم‌کم با کنار گذاشتن تعلقات این دنیا که باعث جدایی‌اش از خداوند و محبت و عشق اولیه و اصلی او می‌شود، و او را از معنویت و وصال به حق و حقیقت دور می‌کند، نفس خود را تصفیه کرده، و آینه وجود خود را صیقل داده، با مردن در من‌ذهنی به هشیاری اصلی حضور برسد و لیاقت به وحدت رسیدن و یکی شدن با خدا را پیدا کند.

حضرت مولانا و انبیا و اولیا و بزرگانی که توانسته‌اند این همانیدگی‌ها و هم‌هویت‌شدگی‌ها را از خود دور کنند و به مراحل ظهور و شهود برسند و مرکز خود را عدم کنند پیغام‌هایی به صورت نظم و نثر و داستان از خود باقی گذاشته‌اند. در قرآن هم این پندها نوشته شده، و پیغمبران هم آن‌ها را متذکر شده‌اند.

در این زمان هم جناب آقای شهبازی توسط برنامه‌های گنج حضور، با جد و جهد، و توانایی‌های بالقوه شخصی، مهندسی، معنوی و ابتکارات اختصاصی، با استفاده از امکانات دنیای مجازی و سایر وسایل ارتباط جمعی توانسته‌اند، با خواندن و تفسیر و بیان سلیس خود غزلیات و ترجیحات و ابیات و مثنویات حضرت مولانا را با همّت، و پشتکار شبانه‌روزی و صرف



وقت و مال، و عمر خود پر بارترین برنامه‌ها را تا کنون هشتصد و هشتاد و نه برنامه را تا دورترین نقاط جهان گسترش داده، به خصوص فارسی زبانان دنیا را از فیض این موهبت الهی بهره‌مند سازند. ضمن سلام و تشکر خالصانه از ایشان و همکاران و هم‌یاران گنج حضوری من هم که چندین سال افتخار شنونده و بیننده بودن برنامه‌های گنج حضور بوده، و هستم و متعهدانه روی خودم کار می‌کنم بهره برده و می‌برم و تا زمانی که در این تن خاکی در این جهان زنده‌ام تنها خواسته‌ام از خداوند متعال مردن در من‌ذهنی و رسیدن به هشیاری حضور و زنده شدن و یکی شدن با خداست تا با دلی و روحی پاک و قلبی روشن به وصال معبود برسم.

انشالله

پروین از آریزونا، آمریکا



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور.

قسمتی از برنامه شماره ۵۵۷

به نام خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

خاک زر می شود اندر کفِ اخوان صفا

خاک در دیده این عالم غدار زنییم

شاید چون انسان جلوی شادی اصیل خودش را گرفته این همه غم و غصه دارد. ما ستیزه و مقاومت داریم زیرا آرامش و هویت را از چیزهای این جهانی می خواهیم. نارضایتی و گله این ها الگو و ابزار من ذهنی است که شما میزان برکت در زندگی تان را می خواهید با خط کش ذهنی اندازه بگیرید. شما بزنیید و ندانید چقدر می زنیید چون این زندگی است که دارد می زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

مدانید که چونید مدانید که چندید

خالص شده و از جهان جدا شده ما خاک زر می شود. من های ذهنی در دست عارفان زر می شوند. اگر ما در کف مولانا قرار بگیریم خاک من ذهنی ما زر می شود. عالم حيله گر به وسیله نیازهای روانشناختی ما را گول می زند. ما می گوییم من از هیچ کس هیچ چیز نمی خواهم، توقعاتم از مردم و از جهان برای حس امنیت و وجود داشتن و این که به من تأیید بدهند و بگویند من خوبم را دیگر به این ها احتیاجی ندارم. من چرا از دیگری می پرسم که من که هستم؟ مگر دیگران چه دارند که به من بدهند؟



من خرد ایزدی هستم. در قدیم با احترام و کف زدن مردم خوشی به من دست می داد ولی اکنون خاک عالم را به خودش می دهم. وقتی به فضای یکتایی برویم شیطان دست از سر ما بر می دارد. به حضور رسیدن به معنی نداشتن از چیزها نیست بلکه بعد از زنده شدن بهتر و بیشتر خواهیم داشت ولی بدون ترس از چیزها استفاده می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

می کشانند سوی میمنه ما را به طناب

خیمه عشرت از این بار در اسرار زنیم

می کشانند به جایی که ما بتوانیم بهترین کار را انجام دهیم. این دفعه ما خیمه زندگی و شادی مان را می خواهیم در فضای یکتایی بزنییم. سیستم ذهنی تجربه است و این تجربه ها ما را گرفته اند. شما اگر بگویید من کاری به زندگی و به این چیزها ندارم باز هم این طناب زندگی شما را می کشد، دو راه دارد: یا با رضایت به سمت خدا برویم و به مولانا متعهد شویم و روی خودمان کار کنیم و راه دیگر به زور است. کسانی که عقل من ذهنی دارند و به اجسام آگاه هستند و به اتفاق این لحظه مقاومت می کنند این ها با طناب و با درد به سمت خدا کشیده می شوند. زیرا این ها دارند درد ایجاد می کنند بالاخره روزی خواهیم پرسید چرا ما آن قدر درد ایجاد می کنیم؟ زیرا مقاومت می کنیم که به سمت خدا برویم، زیرا ستیزه می کنیم. به جای فساداری ستیزه کردیم، چه بسا بمیریم و از این جهان برویم و به فضای حضور زنده نشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

شد جهان روشن و خوش از رخ آتشی

خیز تا آتش در مکسبه و کار زنیم

جهان از رخ خدا روشن شده، ما خداییت هستیم که روی این خداییت با فکر پوشیده شده است، ما در ذهن کسب و کار پیدا کردیم و به آن مشغول شده ایم. یکسری کارها تمام هویت ما را جذب کرده اند، آتش زدن من ذهنی به معنی



شناختن است، شناسایی اول من ذهنی را نرم می‌کند و ثانیاً نشان می‌دهد ما در چه وضعیتی هستیم. هر لحظه که تسلیم شویم روی آتش رو داریم. درک کنیم که فضای دربرگیرنده اتفاق هستیم نه خود اتفاق، ما جسم نیستیم باید این را درک کنیم. اشتباه گرفتن اتفاق این لحظه به جای فضای دربرگیرنده این لحظه مانند این است که ما ستاره‌های آسمان را می‌بینیم و آسمان را نمی‌بینیم. کار و مقام ما، خانواده و کسانی که با ما نسبت دارند ما را به خود جذب کرده‌اند. ارتباطات ما یک چیز ذهنی است و لزوماً نباید از این ارتباطات هویت بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

پاره پاره شود و زنده شود چون که طور

گر ز برق دل خود بر که و گهسار زنیم

موسی در شب تاریک درحالی که زنش باردار بود از سنگ چخماغش نمی‌توانست آتش ایجاد کند. (تمثیل به این که در سنی برقی از دل ما نمی‌پرد) موسی می‌بیند نوری بالای کوهی است و می‌گوید بروم و از بالای کوه آتش بیاورم. موسی به بالای کوه می‌رود و صدایی می‌شنود همان صدایی که ماهم در دلمان می‌شنویم. زندگی سرمایه‌گذاری شده در پاره‌پاره‌های من ذهنی و این تکه پاره‌ها تبدیل به کوه شده‌اند. حالا ما می‌خواهیم زندگی را از این پاره‌پاره‌ها بیرون بکشیم و به خدا زنده شویم. هشیاری ما توسط الگوهای من ذهنی بلعیده شده، و به محض این که بگوییم می‌خواهیم زنده شوم هشیاری روی هشیاری می‌ایستد و این برق زندگی هم خودمان را زنده می‌کند و هم می‌تواند دیگران را زنده کند ولی در این راه نباید عجله کرد باید صبر داشته باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

هله باقیش تو گو، که به وجود چو توی

سرد و حیف است که ما حلقه گفتار زنیم



خدایا تو از درون من صحبت کن و من به عنوان سکون به گوشه‌ای می‌روم. انرژی گرم ارتعاش انسان با فرکانس بالاست. انرژی من ذهنی سرد است. من ذهنی زندگی را از چیزهای بیرونی می‌خواهد و به دست نمی‌آورد و افسوس می‌خورد و ناامید است. هر من ذهنی که خودش را بیان می‌کند این انرژی سرد است، انرژی گرم از خدا می‌آید. سرد و حیف است که حلقه بزنییم و بیرون در بمانیم و با من ذهنی حرف بزنییم. حال اما با وجود دانستن تمام این‌ها ما باز هم در ذهن می‌مانیم.

با تشکر از استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور

والسلام

الهه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com